

طعم مهربانی



زهره شکوهی طرقي

زنگ تفریح خورد و بچه‌ها همه‌کنان از کلاس‌ها خارج شدند. آن عده‌ای که معلم هنوز در کلاستان بود با شنیدن خنده سایر بچه‌ها دل در دلشان نبود که زودتر به زنگ تفریح برسند. مدرسه حال و هوای دیگری داشت و بچه‌ها دائم در مورد برنامه‌های شب یلدا و خوراکی‌های خوشمزه و جمع شدن اقوام دور هم می‌گفتند. طبق معمول بچه‌های کلاس دور نیمکت گوشه حیاط جمع شدند و شروع به صحبت کردند. لیلا با صدای بلند گفت: «همه فامیل خونه ما جمع می‌شوند چون مادر بزرگم با ما زندگی می‌کنه، به خاطر همین این چند روزه مامان و مادر بزرگ حسابی در تدارک شب یلدا هستند، منم گاهی ناخنک می‌زنم». زهره گفت: «مامان من دیشب داشت ماهی می‌شست. آشپز خونه حسابی بوی ماهی گرفته بود، آخه مامان من هر سال برای شام یلدا سبزی پلو با ماهی و کوسبزی ورشته پلو می‌ذاره». همینطور که داشت تعریف می‌کرد بچه‌های دیگر آب از لب و دهانشان آویزان شده بود.

سحر گفت: «پدر بزرگ من معمولاً شب یلدا داستان‌های قدیمی تعریف می‌کنه بعد هم فال حافظ می‌گیره و حسابی سر ما گرم میشه». نسرين گفت: «معمولاً شب‌های یلدا ما با شب‌های دیگر تفاوتی نداره فقط خوراکی داریم که هر کس مقداری بر میداره و به آتاقش میره». سهیلا گفت: «خب اینکه با شب‌های دیگه فرق نداره». نسرين گفت: «آره دقیقاً، خوش به حال شماها که همگی دور هم جمع میشيد.»

همگی در حال دلداری دادن نسرين بودند که زنگ تفریح تمام شد و همگی به کلاس‌ها برگشتند اما همه‌ها و پیچ کردن‌ها هنوز ادامه داشت تا اینکه هر کدام از معلم‌ها به کلاس‌هایشان رفتند. همه در حال حرف زدن بودند که خانم صداقت، معلم پرورشی وارد کلاس شد. زنگ پرورشی مانند دیگر زنگ‌ها نبود و بچه‌ها در آن احساس راحتی می‌کردند. معلم بعد از

سلام و احوالپرسی با لبخند گفت: «کننه در مورد موضوع خوشمزه شب یلدا حرف می‌زدید؟» که بچه‌ها دوباره شروع کردند به حرف زدن. معلم این بار خواهش کرد قدری آرام‌تر حرف بزنند که مزاحم کلاس‌های دیگر نشوند.

بعد از اینکه حرف‌های بچه‌ها تمام شد، معلم گفت: «خدا رو شکر که پدر و مادر شما توانایی مالی برای خرید خوراکی‌های شب یلدا را دارند و حسابی به شما خوش می‌گذره، اما بچه‌های عزیزم می‌دونید تعدادی از دوستان و همکلاسی‌ها تون هستند که بابا و مامانشون توانایی خرید شب یلدا را ندارند؟» با این حرف معلم، دانش‌آموزان حسابی به فکر فرو رفتند و از تعریف‌های آبدار چند لحظه پیششان خجالت‌زده شدند.

خانم صداقت با دیدن قیافه‌های بچه‌ها گفت: «گران نباشید من آمده‌ام که به پیشنهاد خودتون برای این دانش‌آموزان شب یلدا متفاوتی بسازیم» بچه‌ها ساکت شدند و هر کدام به فکر فرو رفتند. خانم صداقت گفت: «این چه قیافه‌های در همی است؟ می‌خواهیم با هم کاری کنیم کارستون، آگه پیشنهادی ندارید برم سر بحث و درس خودمون؟». فاطمه گفت: «خانم

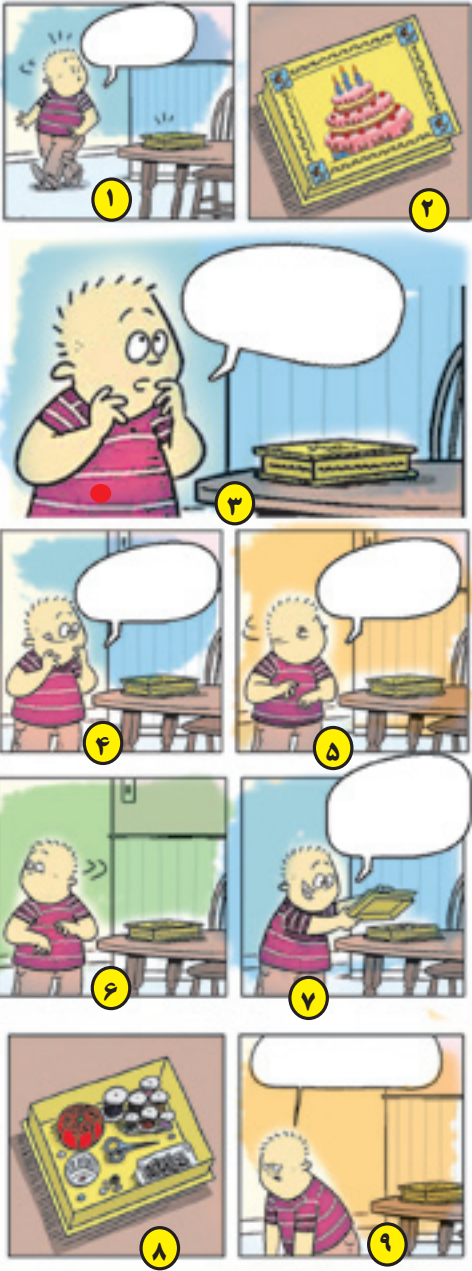
اجازه؟ ما می‌تونیم مسئول جمع‌آوری کمک‌های مالی بشیم». بچه‌ها خوب می‌دانستند که فاطمه حساب کتابش عالی است. سارا از آن طرف کلاس گفت: «خانم، مامان ما بازار را مثل کف دستش میشناسه، معمولاً خریدهای شب یلدا و عید نوروز را از بازار با قیمت مناسب انجام میده». خانم صداقت گفت: «خیلی عالی». سارا هنوز نشسته بود که سمانه گفت: «خانم اجازه؟ ما تابستون کلاس میوه‌آرایی رفتیم به کمک مهتاب که او هم با سلیقه است. می‌تونیم خوراکی‌ها را تزئین کنیم». معلم که داشت یکی یکی پیشنهادهای بچه‌ها را می‌نوشت از حس نوع‌دوستی دانش‌آموزان حسابی ذوق کرد. سسپیده از نیمکت اول بلند شد و گفت: «خانم، پدر ما ماهی‌فروشی داره و هر روز صبح برای خرید تازه بسه بازار ماهی میره و مطمئن هستم خوشحال میشه که ماهی‌های شب یلدا این کار خیر رو تأمین کنه». به خوبی می‌شد برق خوشحالی را در چشمان خانم صداقت دید. یکی از بچه‌ها بلند گفت: «خانم اجازه؟ چرا دیگه نمی‌نویسید؟» خانم صداقت گفت: «خدا رو شکر، فکر نمی‌کردم اینطوری استقبال کنید. به خودم می‌بالم که دانش‌آموزانی به این خوبی دارم.»

دو روز بعد از این قرار و مدارها، نمازخانه حال و هوای دیگری داشت. همه در حال انجام کاری بودند و سینی‌های بزرگی در کنار هم چیده شده بود. سارا در حال انداختن پارچه‌های قرمز در کف سینی بود و تعداد دیگری از بچه‌ها در حال بسته‌بندی آجیل‌ها و شیرینی‌ها و آنطرف‌تر سمانه و مهتاب و چند تادیکر از بچه‌ها در حال تزئین میوه‌ها و چیدنشان در سینی‌ها بودند.

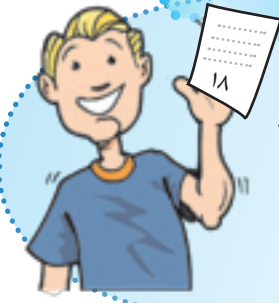
ماهی‌ها هم بسته‌بندی شده در کنار بقیه وسایل قرار داده شد. همگی سر گرم کار کردن بودند که یکدفعه پدر نسترن آمد در حالی که تعداد زیادی جعبه‌های کفش در دستش بود. همه می‌دانستند که پدر نسترن تولیدی کفش دارد. او هدیه شب یلدا را آورده بود، پوتین‌های دخترانه مناسب فصل سرد سال. نسترن با دیدن پدرش حسابی خوشحال شد به سمت پدرش رفت و خودش را در بغل او جا داد و حسابی تشکر کرد. در چشم‌به‌هم‌زدنی همه چیز آماده شد. دانش‌آموزان با دیدن نتیجه زحمت خود حسابی خستگی‌شان در رفت و به خودشان می‌بالیدند. قرار بود این سینی‌های آماده شده همان شب به دست دوستان نیازمندان برسد. شب یلدا آن سال برای تمام بچه‌های مدرسه خاطره‌انگیز شد، چرا که خوردنی‌هایش طعم مهربانی می‌داد.

تاس‌نگار

هر گردی گردو نیست



شکر خند



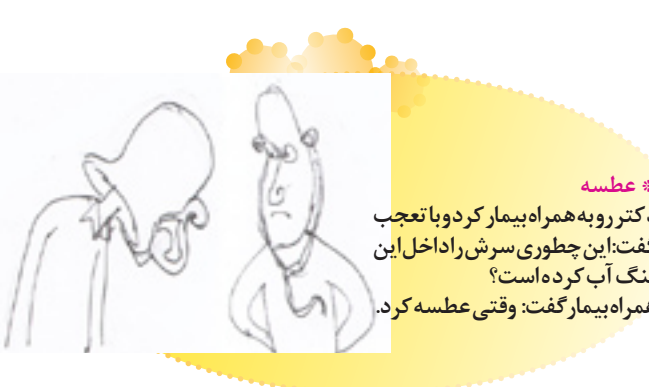
معجزه
سعید: مامان یک خبر خوب برات دارم. مادر سعید: خوب بگو سعید: تو درس ریاضی نمره ۱۸ گرفتم. مادر سعید: گفتی خبر خوب؟ بهتر بودمی گفتی معجزه.



علاقه حیوان
معلم: کدام حیوان در یایی به انسان علاقه زیادی داره؟ شاگرد: کوسه.



جغرافیا
معلم: محسن! بگو ببینم اندازه قاره آفریقا چقدر است؟ محسن: ۱۰ سانتی‌متر. معلم: اشتباه نمی‌کنی؟ محسن: نه! خودم با خط کش از روی نقشه اندازه گرفتم.



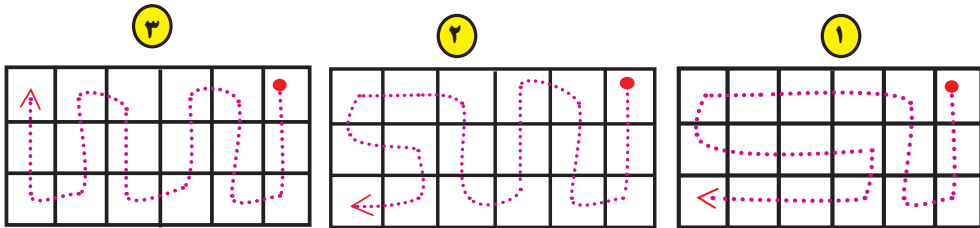
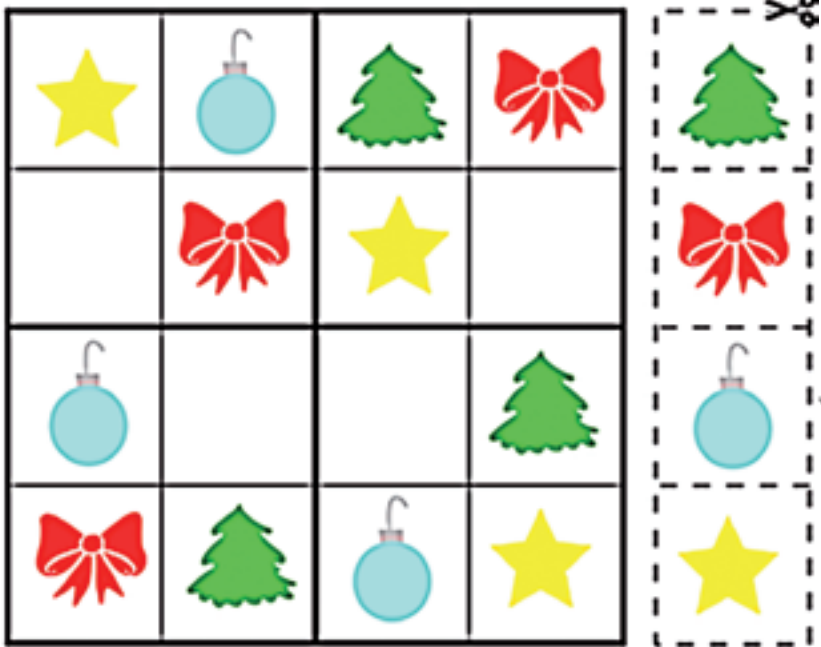
عطسه
دکتر رویه همراه بیمار کردو با تعجب گفت: این چطوری سرش را داخل این تنگ آب کرده‌است؟ همراه بیمار گفت: وقتی عطسه کرد.

ویژه کودکان

این پسر بچه در انجام کارهای خانه به مادرش کمک می‌کند. عکاس در یک لحظه دو تا عکس گرفت و بعد از ظاهر کردن متوجه شد این دو عکس به ظاهر مشابه ۷ اختلاف دارند. آیا می‌توانید این ۷ اختلاف را در عکس پیدا کنید.



شکل‌های سمت راست جدول را برش داده و طوری در جدول قرار دهید که در هر ستون یا ردیف‌های جدول، شکل تکراری وجود نداشته باشد.



دوستان خوب به جدول رویه رو نگاه کنید. کلمات جمله یک ضرب المثل معروف به صورت پراکنده در جدول قرار داده شده است. برای آشکار شدن این ضرب المثل ابتدا به وسیله مداد بدون اینکه نوک مداد را از صفحه بردارید از خانه شماره ۱ شروع کنید و سپس به خانه شماره ۲ برسید. در سمت چپ سه مسیر عبور از خانه را قرار داده‌ایم که تنها یک مسیر صحیح است.